



در تاریخ آمده به این منطقه به دلیل وجود برکه‌ای، غدیر خم گفته می‌شد

است. همه‌ها رو به زوال رفتند و کم‌کم سکوت صحرا را تصاحب کرد.
-بسم... الرحمن الرحیم، ستایش خدای را سزااست که در یگانگی‌اش بلند مرتبه...
نمی‌دانم چرا قلبم به تپش افتاده بود، نه از آن مدل‌ها که شور بزند، نه! از آن شکلش که ناشی از حیرت است. گوش‌هایم یاری شنیدن نداشت، تنها چیزی که می‌شنیدم صدای قلبم بود، نمی‌دانم چه چیزی بر سرم آمده بود، نفس می‌کشیدم چشمانم می‌دیدولی نه زیانم می‌چرخید و نه زانوانم قدرت حرکت داشت. کمی دستان فاطمه را فشار دادم ببینم چطور است، که او نیز مات بلندترین نقطه جهازها شده بود. نمی‌دانم چقدر گذشت که جنابش دست علی(ع) را سفت در مشتش گرفت، بین جمعیت جنبشی به‌وجود آمد و انگار که نفس‌هایمان از درون سینه آزاد شد. همه منتظر رخ دادن یک اتفاق بودیم که ناگهان دست ابوتراب(ع) بالا رفت، زن و مرد به ناگه یکصدا شروع به کل کشیدن کردند، موجی از شادی جمعیت را غرق کرد، همه مشغول پایکوبی بودند و به یکدیگر قله جهازها را نشان می‌دادند. کمی که گذشت، پیامبر(ص) با اشاره، جمعیت را به سکوت فراخواندند و سپس فرمودند: ای مردم تا امروز هر کس من رهبر و پیشوای او بودم، زین پس علی(ع) رهبر و پیشوای اوست... حاضر به غایب، پدر به فرزند، بر همگان رساندن این پیغام تا روز قیامت واجب است...

لیبختی به بلندی ۱۴ قرن

پس خبر مهمی که همه منتظر آن بودند و شوهرم برای آن زن و بچه‌اش را این‌گونه به دل صحرانشانده بود این بود. حضرت خطبه را به پایان رساندند و از بلندی به پایین آمدند و همراه امیرالمومنین(ع) وارد خیمه شدند. اصحاب و مردان به نوبت وارد خیمه می‌شدند و با مولای بعدی امت بیعت می‌کردند. کمی‌توی ذوقم خورد، این چگونه انصافی است؟ مگر خون مردان از زنان رنگین‌تر است که فقط آنان باید بیعت کنند؟ همین که این سخن از دلم گذشت، یاران حضرت خیمه‌ای را در کنار خیمه‌شان علم کردند. فاطمه به سویم آمد و با شادی گفت: پیامبر دستور دادند همان‌گونه که زنان در فتح مکه با جنابشان در تشت آب بیعت کردند امروز نیز باید با پسر عمویم بیعت کنند.
در مقابل خیمه‌نسابه صف شدیم؛ ابتدای صف دختر رسول خدا سلام‌الله‌علیهما قرار داشت. بسیار ذوق این را داشتم که ببینم بیعت این همسر با شویش چگونه می‌شود. برای همین دست فاطمه را گرفتم و به سرعت خودمان را به ابتدای صف رساندیم. وارد خیمه شدیم. میان تشت و خیمه پارچه‌ای را بین ابوتراب(ع) و زنان حائل کرده بودند. دختر رسول خدا سلام‌الله‌علیهما با طمانینه نزدیک تشت شد. تا دستش را درون آب گذاشت لیبختی بر لبانش نشست، عجیب بود در تمام عمرم چنین لیبختی را ندیده بودم؛ نه از این لیبختی‌هایی که هر روز هزارتایش را خرج می‌کنیم، نه! لیبختش حرف داشت، از آن حرف‌هایی که بی‌کلمه‌اند ولی صدایشان تا قرن‌ها روح مردم را به اسارت می‌کشد، اسارتی پر از شرف... [

فاطمه دستم را کشید به سوی دیگری از برکه برد؛ چه می‌کنی دستم کنده ش...د...
چه می‌دیدم؟ همه جمعیت جهاز شترانشان را به دوش گرفته بودند و به نوبت در نقطه‌ای رها می‌کردند!
-اینان چه می‌کنند؟
فاطمه با کمی تأمل پاسخ داد: جناب رسول(ص) دستور داده‌اند بلندی از جهاز چهارپایان درست شود، ظاهراً می‌خواهند خطبه‌ای ایراد کنند. اه همسر تو هم که آنجا در صف است، پسرت هم روی جهاز بر دوشش نشسته.
-بارالها من از دست این مرد چه کنم؟ حال چگونه جهاز شترمان را از بین این چند هزار جهاز پیدا کنیم...
-اه! انقدر حرص نخور! آخر گیسوانت را هم رنگ داندانت می‌کنی... آمد! جناب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از خیمه بیرون آمدند، آنجا را ببین...
راست می‌گفت بالاخره تشریف آوردند، بین جمعیت شکافی ایجاد شده بود و جنابش با تنی از یارانش در پای بلندی جهاز شتران ایستاده بودند و ظاهر در باب کم و کیف بلندی صحبت می‌کردند. کمی گذشت و مردم نیز اندک‌اندک به دور بلندی جمع شدند؛ زنان در یک طرف جهازها و مردان هم سوی دیگر. همه‌ها در حال اوج گرفتن بود که ناگهان جنابش دست یکی از اطرافیان را گرفت و به سوی بلندترین نقطه جهازها حرکت کرد. افرادی که پشت حضرت به آنان بود نمی‌توانستند تشخیص بدهند که همراه او کیست. تا این‌که به بلندترین نقطه جهازها رسیدند و بر همه مکشوف شد مثل همیشه هم قدم او علی(ع)

رسول(ص) همیشگی بود؟ این هم از دستور جدیدش، تاکنون سابقه داشته است، راضی به زحمت خلق شود؟ حتما اتفاق مهمی است که همه کاروان‌ها را در اینجا جمع کرده‌اند. اکنون تو برو پیش باقی زنان و بچه را به من بسپار، او مثل پدرش مرد صحراست، از پس گرما برمی‌آید.
سرم را از خستگی بحث بی‌فایده پایین انداختم و به‌سوی باقی زنان بازگشتم؛ خدا می‌داند که یک روزی از دست بی‌خیالی این مرد دق می‌کنم، مگر می‌شود یک نفر این قدر بی‌قید؟ زن و بچه‌اش در بیابان سرگردانند بعد عین خیالش هم نیست...
-چرا درهمی رفیق؟
سرم را بالا آوردم، فاطمه دختر جناب حمزه(ع)، بعد از شهادت پدرش آثار شکستگی بر صورتش دیده می‌شد ولی خم به ابرو نداشت؛ از کودکی باب همسایگی به هم گره‌مان زده بود و همین عاملی بود بر این‌که در کل حجاز تنها سنگ صبورم او باشد.
-هیچ، چه می‌خواهی شده باشد، از طلوع است کنار این برکه‌ایم، بچه بی‌حال است خودم کلافه‌ام، آن مرد هم که همیشه خدا سرش به هواست انگار نه انگار. -غمتم نباشد خواهر بالاخره یک چیزی می‌شود دیگر؛ تو کلت بر او باشد، حتما حکمتی داشته است که دستور به اجتماع حجاج داده‌اند.
-ان شاء... که همین‌طور است.

منبری از جهاز

سرگرم بازی کردن با ریش‌ریش‌های چادرم بودم که همه‌های در بین جمعیت شکل گرفت و ناگهان

[۱] در ۵۰۷ هزار و ۴۵۲ روز پیش، ۲۸ اسفندماه ۱۰ هجری شمسی مهم‌ترین واقعه تاریخ اسلام در کنار برکه غدیر خم رقم خورد. یکی از ابعاد مهم این ماجرا مشارکت بانوان در این واقعه مهم بود. غدیر به‌عنوان دومین انتخابات عمومی جهان اسلام که در آن بانوان مشارکت داشتند، نقطه پرنرنگی از احترام به انسانیت و حقوق انسانی را در دل تاریخ ثبت کرد.



سیدعلی مددزیدی

قفسه کتاب

-هی گفتم مرد پدرت خوب مادرت خوب، برای سفر باید به بیابان بزیم، گرم است خشک است راهزن در کمین است و هزار ابتلای دیگر، بچه آوردنت چیست؟! تو می‌رفتی و من می‌ماندم در طائف برای رتق و فتق امور خانه و اولاد، خیرش هم به ما می‌رسید. برای من بر منبر نشستی و از احوالات غریب جناب امین صلی‌الله‌علیه‌وآله گفتی، هی در گوشم خواندی دستور موکد داده است همه رحل حج ببندند و راه بیفتند، ما را هم هوایی کردی و در پی خودت راه انداختی؛ الان هم از طلوع است که کنار این برکه نگه‌مان داشته‌اند و بچه‌ات نیز دارد از حال می‌رود، من چه کنم؟ لااقل برو پرس و جویی کن که چه کنیم؟ بیش از این نمی‌شود در این بیابان ماند.
-اولا سلام علیک، دوما واقعا حق است در این اوضاع و احوال این‌گونه آسمان را بر سر من خراب کنی؟ قبل سپیده‌دم بار بستیم که دردانه‌ات کمتر آفتاب بخورد. بعدش هم مگر خودت ندیدی؟ این رسولی صلی‌الله‌علیه‌وآله که در طواف حریم دیدیم همان